



# نقد

## چیست؟

■ رولان بارت

● ترجمه سارا سالار

و یا لانسون، دخیل نمی‌داند. اما لانسون، برای نقد امروز مشکل خاصی ایجاد می‌کند. اثر، روش و روح لانسون، که خود نوعی سرمشق آموزش‌گاری فرانسه است، پنجاه سال است که از خلال نسل‌های بسیار، اصول تمام نقد جهانی را مقرر می‌سازد. از آنجا که اصول این نقد، لااقل آنچه که تاکنون اعلام شده، سخنگیری و واقعیت‌گرایی در برقرار ساختن وقایع است، می‌توان باور داشت که هیچ ناهماهنگی میان لانسونیسیم و نقدهای ایدئولوژیک (که همه نقدهای تفسیری هستند) نیست. با این حال، با وجود اینکه بسیاری از منتقدین فرانسوی امروز (ما) صرفاً در مورد نقد ساخت سخن می‌گوییم و نه نقد رایج) خود استاندارد، میان نقد تفسیری و نقد پوزیتیویسم نوعی اصطکاک وجود دارد، چرا که لانسونیسیم خود یک ایدئولوژی است، و تنها به اعمال قواعد ذهنی مجموع تحقیقات علمی بسنده نمی‌کند بلکه به عنوان نمونه باورهای عمومی نسبت به انسان، تاریخ، ادبیات، رابطه نویسنده با اثر و... را نیز در نقد خود دخیل می‌کند. روانشناسی لانسونیسیم دقیقاً تاریخ‌گذاری شده است و مشخصاً در برگیرنده نوعی تعین قیاسی است که بر اساس آن، جزئیات یک اثر می‌بایست به جزئیات یک زندگی و روح شخصیت اثر به روح نویسنده‌اش شبیه باشد. یک ایدئولوژی بسیار خاص. چرا که مشخصاً از این دوره به بعد، به عنوان نمونه پسیکانالیز، روابط انکار را میان اثر و نویسنده تصور کرده است. در واقع اصول مسلم فلسفه اجتناب ناپذیرند. بنابراین چنین موضوعی نیست که در لانسونیسیم می‌توان مورد سؤال قرار داد. بلکه به کار نگرفتن و اغماض آنها و یا حجاب اخلاق، پوشاندنش است که مورد بحث است. در اینجا ایدئولوژی همچون یک جنس قاچاق در جمدهای علم‌گرای لغزیده است.

اصول ایدئولوژیک گوناگون، در عین حال، ممکن‌اند، (من خود به نحوی در عین حال) را به هر یک از اصول تعمیم می‌دهم) چرا که بی‌شک، انتخاب ایدئولوژی نیست که وجود نقد را می‌سازد و حقیقت نیز کیفر نقد نیست. نقد با درست حرف زدن به نام اصول حقیقی فرق دارد. در نتیجه گناه اصلی در نقد، ایدئولوژی نیست بلکه اغماضی است که نسبت به آن می‌شود. این خاموشی، مقصر یک نام دارد: وجدان راحت. یا اگر ترجیح می‌دهیم: بدطینتی. چگونه می‌توان باور کرد که اثر، یک شیء خارج از روح است و خارج از تاریخ کسی که مورد سؤالش قرار می‌دهد و در نتیجه حتی به گردش دارد: حق خارج از محدوده بودن.

با چه اعجازی رابطه عمیقی که اغلب منتقدین میان نویسنده و اثر مورد نظرشان مطالبه می‌کنند، زمانی که پای خودشان به وسط کشیده می‌شود و موضوع اثر و عصر خودشان به میان می‌آید، ناگهان کنار گذاشته می‌شود؟ آیا قوانین آفرینشی هستند که می‌توان برای نویسنده قائل شد ولی منتقد را از آن مستثنی کرد؟

همواره ممکن است که بر اساس تازگی‌های ایدئولوژیک، چند اصل اساسی برای نقد مقرر کرد. خصوصاً در فرانسه که الگوهای تئوریک، از اعتبار زیادی برخوردارند چرا که به منتقد اطمینان می‌دهند که وی با نقد نوشتن، در یک مبارزه، در یک تاریخ و در یک مجموع کل شرکت می‌کند. از این روست که نقد فرانسه، پانزده سالی است که با سرمایه‌های گونه‌گون، در چارچوب چهار فلسفه بزرگ رشد کرده است: نخست آنچه قرار است با یک نام مورد بحث اگزستانسیالیسم بخوانیم. اگزستانسیالیسمی که ماحصلش نقدهای سارتر است بر بودلر، فلوبر، چند مقاله کوتاه در مورد پروست، موریاک، ژیرودو، پنژ، و خصوصاً ژنه که تحسین برانگیز است.

سپس مارکسیسم. می‌دانیم مارکسیسم، در نقد عقیم بوده است. مارکسیسمی که نقد مکانیکی محض را در شرح آثار به کار می‌گیرد و بیشتر از آنکه ملاکهای ارزشی ارائه دهد، به اعلام دستور روز بسنده می‌کند. این است که - اگر بتوان گفت - تنها در مرز مارکسیسم (و نه در درونش) می‌توان نقد پرمیاری یافت. به عنوان نمونه نقد ل. گلدمن بر راسین، پاسکال، رمان جدید، تئاتر پیشرو، مالرو که بسیار از لوکاج متأثر است و یکی از منعطف‌ترین و دقیق‌ترین نقدهای است که بر اساس تاریخ اجتماعی و سیاسی می‌توان تصور کرد.

پس از مارکسیسم، پسیکانالیز. بهترین نماینده نقد فرویدی محض در فرانسه، شارل مورن است (نقد وی بر راسین و مالارمه). در اینجا نیز پسیکانالیز «حاشیه‌ای» پرمیاری است: ز. باشلار، یک مکتب واقعی نقد، که از تحلیل ذات (و نه اثر) شروع می‌کند و تغییر شکل دینامیک تصویر را در بسیاری از شاعران دنبال می‌کند، بنا کرده است و چندان غنی است که امروزه می‌توان گفت که نقد فرانسه، در شکوفاترین شکل خود، الهام گرفته از باشلار است (ژ. پوله، اثر استاروبینسکی، ژ. ب. ریشارد).

و نهایتاً استروکتورالیسم (و یا اگر بخواهیم بیش از حد ساده‌اش کنیم: فرمالیسم). از اهمیت و موجی که این جریان در فرانسه برانگیخت مطلعیم. از زمانی که کلود لوی اشتراوس، در علوم اجتماعی و تأمل فلسفی را به روی نقد گشود، نقدهای زیادی که متأثر از او باشد به وجود نیامده است اما این کار در تدارک است و در آن خصوصاً و بی‌شک تأثیر الگوی زیان‌شناسانه‌ای که توسط سوسور داده شده و ژاکسون آن را گسترده است، ژاکسون خود، ابتدا، در نهضت نقد ادبی - مکتب فرمالیسم روسی - شرکت کرده است) را باز خواهیم یافت. به عنوان نمونه، بر اساس دو طبقه بندی بدیع که به وسیله ژاکسون برقرار شده است، می‌توان نقد ادبی را رشد داد: نخست استعاره و دیگر کتابه.

می‌بینیم که نقد فرانسه، در عین حال ملی است، (نقد فرانسه بسیار کم و شاید بتوان گفت که به هیچ عنوان از نقد انگلوساکسون، اسپیتزیسم و کروسیسم، تأثیر نپذیرفته است) امروزی است و در عین حال، غیر وفادار. نقد فرانسه به دلیل آشنگی اش به نوعی حضور ایدئولوژیک، خود را در سنت نقد، سنت بورژوازی، تن،



در یک اثر یا در یک نویسنده مورد نظر، یک نکته پنهان شده، عمیق، رموز، که تاکنون نادیده مانده است را کشف کند (با چه اعجازی آیا نادیده مانده است؟ مگر ما از گذشتگان مان موشکاف تریم؟) بلکه مسئولیت نقد، تنها میزان کردن یک اثر است. مثل نجاری که با وارسی زیرکانه ای دو قطعه یک میل پیچیده را به هم نزدیک می کند. تا زمانی که عصرش به او داده است (زبان اگرستانسالیسم، مارکسیسم، پسکانالیز) را به زبان نویسنده نزدیک کند، یعنی به سیستم ظاهری الزامات منطقی که به وسیله نویسنده و متناسب با عصرش پی ریخته شده است، مربوط سازد. برهان نقد حقیقت را قاش نمی کند، چرا که گفتار نقد همواره تکرار مکررات است: نهایتاً این است که با تأخیر، اما با قرارداد خود در تأخیر، ناخبری که چندان بی معنا هم نیست، بگوید که: راسین، راسین است. پروست، پروست است. برهان نقد، اگر وجود داشته باشد، به قابلیت بستگی دارد. قابلیت نه برای عریان کردن اثر بلکه بر عکس، برای آنکه اثر را به کاملترین شکل ممکن، به وسیله زبان خودش، بیوشاند. در نتیجه فعالیت اصلی نقد، یک فعالیت شکلی است. شکلی نه به معنای زیباشناسانه بلکه به معنی منطقی کلمه. می توان گفت که برای نقد، تنها شکل پرهیز از «وجدان راحت» و «بدطیستی» که در خصوصش در آغاز حرف زدیم، این است که هدف اخلاقی خود را، نه در درک معنای اثر مورد نظر بلکه در بازسازی قوانین و محدودیت‌هایی که این معنا را شکل می دهند، بداند و این به شرطی که بپذیریم اثر ادبی، یک سیستم معنایی خاصی است که هدفش «معنی گذاشتن» در جهان است اما نه یک معنی. اثر، یا لاقبل اثری که به نقد می کشد، و تعریف ادبیات خوب هم شاید همین باشد، هیچ گاه خالی از معنی نیست (اسرارآمیز یا الهام گرفته) و هیچ گاه هم کاملاً روشن نیست. اثر یک معنی معلقی دارد، خود را چون یک سیستم مدلول اعلام شده، به خواننده عرضه می کند و در عین حال از خود نیز، چون یک شیء دال فراتر می رود. این نوع سرخوردگی DE-CEPTION و سرکشی DE-PRISE معنی، توضیح دهنده این است که چرا، اثر ادبی این نیروی عظیم را در سؤال کردن از جهان دارد (با منززل کردن معنای مسلمی که باورها، ایدئولوژیها و ذهنان عمومی در دست دارند) بی آنکه برای آن جوابی داشته باشد.

ادبیات یک زبان است. از طرفی پیشنهاد مصرانه معنایی است و از سوی دیگر معنایی ای است شدیداً گریزپا. یک زبان است یعنی سیستمی است از نشانه ها: وجودش در پیامش نیست بلکه در این سیستم است. و از این روست که رسالت نقد نه در بازسازی پیام اثر، بلکه در بازسازی سیستم اثر است، دقیقاً همان گونه که زبان شناس، کارش کشف معنای یک جمله نیست بلکه برقرار کردن ساخت شکلی است که به معنا امکان می دهد که از این طریق به دیگران منتقل شود.

در حقیقت، با اعتراف به اینکه نقد تنها یک زبان است (و دقیق تر از این، فرا-زبان است) می تواند به شکلی تناقض آمیز اما طبیعی و خودجوش و در عین حال، ذهنی و عینی، تاریخی و وجودشناسانه، توتالتر و لیبرال باشد. چرا که از سوی، زمانی که هر نقد برای حرف زدن انتخاب می کند، از آسمان نازل نمی شود بلکه یکی از زبانهای است که زمانه اش به او پیشنهاد می کند و عیناً، نهایت پختگی تاریخی دانش، اندیشه ها، و شیفتگی های فکری است، یک ضرورت است و از سوی دیگر، این زبان ضروری، از طرف هر منتقدی، متناسب با یک سازمان وجودی، به عنوان تمرین کارکرد فکری اش، انتخاب شده است، تمرینی که در آن، منتقد خود را به تمامی واگذار می کند و انتخابها، لذتها، مقاومتها و سماجت‌هایش را، به کار می گیرد.

و بدین گونه است که در بطن اثر نقد، مکالمه میان دو تاریخ و دو ذهنیت، یعنی تاریخ و ذهنیت نویسنده و منتقد، شکل می گیرد. اما این مکالمه به شکل خودخواهانه ای کاملاً به سمت زمان حاضر کشیده شده است: چرا که نقد، ادای احترامی به حقیقت گذشته نیست، یا به حقیقت دیگری بلکه بنای هوشمندانه زمان ماست.

هر نقدی می بایست (در پیچیده ترین و پرازرم ترین شکل خود) گفتاری را به کار گیرد که شامل حال خودش نیز می شود. هر نقدی نقد اثر و نقد خود است. و اگر بخواهیم به تقلید از کلودل، با کلمات بازی کنیم، شناخت دیگری است. شناخت و در عین حال میلاد همزمان با اوست همزادی. به بیان دیگر، نقد به هیچ عنوان عرصه اعلام نتایج یا یک پیکره قضاوت نیست، بلکه مشخصاً یک فعالیت است، یعنی یک سلسله عمل روشنفکرانه عمیق متعهد در وجود تاریخی و عینی (هر دو یکی ست) کسی که آن را انجام داده و مسئولیت آن را به عهده گرفته است. و اما فعالیت، خود، می تواند حقیقی باشد؟

هر رمان نویس و شاعری، هر شکلی که تئوریهای ادبی به خود بگیرد، بایستی از پدیده ها و آثار، حتی اگر خیالی باشند، سخن بگوید، چه در داخل و چه در خارج از زبان: جهان وجود دارد و نویسنده حرف می زند. ادبیات این است. در حالی که موضوع نقد، بسیار متفاوت است. جهان نیست بلکه یک گفتار است. گفتار دیگری. نقد، گفتاری است بر گفتار دیگری. یک زبان ثانوی است و با فراسوی زبان (بدان گونه که اهل منطق می گویند) که بر زبان اولیه عمل می کند. از این نکته چنین برمی آید که نقد می بایست بر دو نوع رابطه عمل کند: رابطه زبان نقد با زبان نویسنده مورد نظر و رابطه زبان با جهان. از اصطکاک میان این دو زبان، تعریف نقد شکل می گیرد و او را به یک فعالیت دیگر ذهنی شبیه می سازد: منطق. منطقی که خود نیز تماماً بر مبنای این تفاوت میان زبان و فراسوی زبان، بنا شده است.

نقد اگر فراسوی زبان باشد، در نتیجه مسئولیت آن کشف حقیقت نیست. بلکه کشف اعتبارات است. یک زبان فی نفسه درست یا غلط نیست، بلکه با معیار است یا معتبر نیست. اعتبار بدین معنی که از یک سیستم هماهنگ نشانه ها ساخته شده است. قوانینی که زبان ادبی را مقرر می سازند به هماهنگی این زبان با واقعیت ربطی ندارند (دهاوی مکاتب رئالیستی هر چه می خواهد باشد) بلکه تنها تبعیت نویسنده از سیستم نشانه هایی که برای خود قائل شده است را در نظر دارند (می بایست سیستم را به معنی قوی کلمه تعبیر کرد). به نقد مربوط نیست که پروست آیا درست گفته است و یا بارون شارلوس واقعاً همان کنت دو متسکیو بوده است و یا اینکه فرانسو از همان سلس است، یا نه؟ و یا حتی در شکل کلی تر آن، آیا جامعه ای که ترسیم کرده اند، دقیقاً شرایط تاریخی الغاء اشرافیت در پایان قرن نوزدهم را انتقال می دهد یا نه؟ بلکه نقش نقد، تنها در پی ریزی زبانی است که هماهنگی، منطقی و در مجموع سیستمی که از آن برخوردار است بتواند به بیشترین حد ممکن، زبان پروست را برداشت و آن را جذب کند، دقیقاً مثل یک معادله منطقی که اعتبار یک استدلال را محک می زند، بی آنکه نسبت به درست یا غلط بودن استدلالی که به کار گرفته، موضعی بگیرد. می توان گفت که مسئولیت نقد (و این تنها تضمین جهانی بودنش است) کاملاً شکلی ست. کار نقد این نیست که